عبدالرضا آلبوغبیش در گفت‌وگو با «جوان» از حماسه‌آفرینی اولین روحانی شهید دفاع مقدس می‌گوید

شیخ شریف تا لحظه جداشدن سرش ذکر می‌گفت

■ علیرضا محمدی

نام خرمشهر در تاریخ دفاع مقدس دومی ندارد! هرچه از روزهای مقاومت و آزادسازی‌اش بخوانیم و بشنویم باز خاطرات بکر و شگفت‌انگیزی دارد که غافلگیرمان کند. ماجرای شهادت شیخ شریف قنوتی از جنس همین حکایت‌هاست. این شهید تنها چند دقیقه اسیر عراقی‌ها می‌شود، اما در همین مدت کم آنچنان شجاعت و صلابتی نشان می‌دهد که دشمن وادار می‌شود برای پوشاندن حقارتش او را به طرز فجیعی به شهادت برساند. کسی که این ماجرا را دیده و برای تاریخ تعریف کرده، عبدالرضا آلبوغبیش است که همراه شیخ اسیر می‌شود، ۱۳ گلوله می‌خورد و به طرز معجزه آسایی زنده می‌ماند تا امروز روایتگر حماسه آفرینی یک روحانی انقلابی باشد. در سالروز آزادسازی خرمشهر، گفت‌وگوی «جوان» با جانباز عبدالرضا آلبوغبیش را پیش‌رو دارید.

چند سال پیش کتابی از زندگینامه شما منتشر شده است به اسم «جای امن گلوله‌ها». این گلوله‌ها کجا هستند که جایشان امن است؟

(می‌خندد) موضوع گلوله‌ها به ماجرای شهادت شیخ شریف قنوتی برمی‌گردد. عراقی‌ها بعد از شهادت ایشان، من را به رگبار بستند و ۱۲ گلوله به تنم اصابت کرد. از قبل هم که یک گلوله به زانویم خورده بود. خواست خدا بود که زنده ماندم. الان چهار تا از این گلوله‌ها یکی در نزدیک قلبم، دیگری کنار ستون فقرات گردنم و دو تای دیگر در کتفم جا خوش کرده‌اند.

اولین بار شیخ را کجا دیدید؟

در همان دوران مقاومت خرمشهر در مسجد جامع او را دیدم. ایشان با خودش مقداری اقلام و غذا برای کمک به رزمندگان آورده بود. شیخ از روحانیون شناخته شده انقلابی بود که قبل از پیروزی انقلاب به نمایندگی از طرف حضرت امام اقدام به روشنگری مردم می‌کرد. در ماجرای مقاومت خرمشهر بنده چون اهل ماهشهر بودم و در خرمشهر هم زندگی می‌کردم، از اولین روزها وارد معرکه شده بودم. یک گروه داشتم که همراه این گروه در سه راه پلیس با دشمن درگیر می‌شدیم. چون وارد نبودیم، شب‌ها برای استراحت خط را رها می‌کردیم و به داخل شهر می‌آمدیم. یکی از همین دفعات که به نظرم چهارمین روز از شروع جنگ بود، شیخ را در مسجد جامع دیدم. ایشان همراه شهیدان اقارب‌پرست و امان‌الهی سعی می‌کردند گروه‌های کم تجربه را ساماندهی کنند. شهید اقارب‌پرست و شهید امان‌الهی ارتشی بودند و با فنون جنگ آشنایی داشتند. شیخ هم که روحانی بود، شخصیتش باعث جذب بچه‌ها می‌شد. خلاصه از همان زمان تا لحظه شهادت، شیخ را همراهی کردم.

یعنی در همان برخورد اول شیفته منش شیخ شریف شدید؟

بله، شاید خدا نوری در وجود ایشان قرار داده بود که بنده را جذب کرد. آن موقع من یک جوان ۲۱ ساله، ورزشکار و قوی هیکل بودم و شیخ یک عاقله مرد لاغر اندام که به زور ۶۰ کیلو می‌شد، اما با دل و جرئت و پرجذبه بود. مرام و منشش باعث شد مریدش شوم. شیخ در هیچ واقعه‌ای وارد نمی‌شد مگر آنکه خودش جلوتر از رزمنده‌ها عمل می‌کرد. در وجودش ترس نداشت. خیلی وقت‌ها یک چوب دست شیخ می‌دیدم که همان سلاحش بود. البته گاهی هم اسلحه گرم دستش می‌گرفت، اما نفس وجود او در خط مقدم به رزمنده‌ها روحیه می‌داد. وقتی می‌دیدیم این روحانی چهل و چند ساله با آن هیکل نحیفش از دشمن ترس ندارد، ما هم روحیه می‌گرفتیم.

گفتید که از اولین روزهای مقاومت در خرمشهر بودید، چه چیزی باعث می‌شد جوان‌هایی مثل شما اینطور در برابر دشمنی بایستند که از همه نظر دست برتر را داشت؟

ما انقلاب را از خودمان می‌دانستیم. مثل خانه‌ای که با دست خودت می‌سازی و برای ماندگاری‌اش از آن محافظت می‌کنی. بنده از یک سال قبل از پیروزی انقلاب به واسطه آشنایی با دوستانی چون یونس محمدی و سایر بچه‌های انقلابی، با حضرت امام و اندیشه‌های ایشان آشنایی داشتم. فعالیت انقلابی می‌کردیم و بعد از انقلاب هم سعی کردیم همچنان در صحنه باشیم. برای ما بچه‌های خوزستان جنگ حداقل ۱۰ روز قبل از شروع رسمی‌اش در شلمچه آغاز شده بود. از همان زمان وارد میدان جنگ شدیم تا اینکه رفته‌رفته دشمن به داخل مرز رسوخ کرد و ایام مقاومت خرمشهر شکل گرفت. واقعاً رزمنده‌ها با دست خالی دشمن را زمینگیر کرده بودند. بهترین سلاح‌های ما برنو و ژ. ۳ و دو قبضه آرپی جی و یک قبضه توپ ۱۰۶ بود. در آن طرف دشمن از انواع و اقسام سلاح‌های مدرن بهره می‌برد.

در صحبت‌هایتان اشاره کردید که ورزشکار بودید. در چه رشته‌ای فعالیت می‌کردید؟

من بوکسور بودم. بدن قوی داشتم و شاید همین قدرت بدنی‌ام باعث شد در ماجرای اسارتمان همراه شیخ زنده بمانم.

اولین بار که ماجرای اسارت شما را شنیدم این سؤال برایم پیش آمد که چطور به دست عراقی‌ها افتادید؟ مگر موقعیت دشمن را نمی‌دانستید؟

عراقی‌ها وقتی ۲۱ مهرماه وارد پلیس راه خرمشهر شدند و به اولین دیوارهای شهر دست پیدا کردند همان زمان از سمت پادگان دژ وارد شدند تا با یک حمله گازانبری خودشان را داخل شهر برسانند. از اینجا تا خیابان ۴۰ متری که ما آنجا اسیر شدیم، دو کیلومتر راه بود. با تسلط آنها به خیابان ۴۰ متری فقط یک بخش کوچک شهر در اختیار مدافعان قرار می‌گرفت. وقتی دشمن به دروازه‌های شهر رسید، اوضاع شهر وخیم شد. جنگ کوچه به کوچه و حتی خانه به خانه شروع شد. دیگر نمی‌شد فهمید در پس این خانه چه چیزی انتظارت را می‌کشد. جالب است روز حادثه که ۲۴ مهر ماه بود، ما صبح تقریباً ساعت ۱۱ از همین خیابان ۴۰ متری عبور کردیم، اما دو، سه ساعت بعد که برگشتیم همان جا (۴۰ متری) اسیر عراقی‌ها شدیم.

یعنی در همان دو، سه ساعت عراقی‌ها خودشان را به ۴۰ متری رسانده بودند؟ آن روز چه اتفاقی افتاد؟

یکسری سلاح و مهمات از ماهشهر با یک ماشین ۱۰ چرخ آورده بودند که قرار شد من و شیخ آنها را به آبادان ببریم تا در هرج و مرج خرمشهر به دست دشمن نیفتد. سلاح‌ها را به پاسگاه ژاندارمری امیرآباد کنار بیمارستان طالقانی بردیم و به مسئولش گفتیم هر کس با امضا و معرفی ما آمد به او سلاح بدهید. ایشان هم قبول کرد. سربازهای پاسگاه، سیب‌زمینی درست کرده بودند. به ما هم دادند و مثل ساندویچ لای نان پیچیدیم و دوباره به طرف خرمشهر برگشتیم. شیخ بین راه حرف عجیبی زد. گفت شاید این آخرین غذایی باشد که می‌خورم و آنقدر زنده نمانم که شام بخورم. حرفش را خیلی جدی نگرفتم. بین راه روی پل، بهمن مظاهری و تعدادی از دوستانم را دیدم که از ماهشهر و هندیجان آمده بودند. سلام علیک کردیم و شیخ گفت چرا شما دارید خرمشهر را تخلیه می‌کنید؟ آنها هم گفتند برای کاری می‌رویم و برمی‌گردیم. بعدها فهمیدم بلافاصله بعد از رفتن ما یک گلوله خمپاره می‌آید و بهمن مظاهری را مجروح می‌کند. خلاصه از کنار فرمانداری به خیابان ۴۰ متری رفتیم. آنجا ناگهان به طرف ما تیراندازی شد و عده‌ای داد زدند: «قف... قف» یعنی بایستید. من که پشت فرمان بودم توجهی نکردم و به سرعت راندم، اما با آرپی‌جی به عقب ماشین زدند و اتومبیل ما واژگون شد.

در این تیراندازی‌های اولیه مجروح هم شده بودید؟

بله، من یک گلوله به پایم خورده و کاسه زانوی راستم را بلند کرده بود. شیخ هم گلوله خورده بود، اما توانست روی پایش بایستد. عراقی‌ها بیشتر متوجه ایشان بودند. هلهله می‌کردند و فریاد می‌زدند: «اسرنا الخمینی! اسرنا الخمینی!» ما یک خمینی را اسیر کرده‌ایم. بعد هر دوی ما را به شدت کتک زدند. سه، چهار متر با شیخ فاصله داشتم. شیخ‌الله‌اکبر می‌گفت و شجاعتش بعثی‌ها را عصبانی کرده بود. عراقی‌ها با اسلحه به پاشنه پای راست شیخ شلیک کردند ولی همچنان با صلابت ایستاد و با عربی دست و پا شکسته به آنها گفت شما هم مثل من مسلمان هستید... به خودتان بیایید... عراقی‌ها که مقاومت و شجاعت شیخ را دیدند، به شدت او را کتک زدند. شیخ تکبیر می‌گفت و آنها می‌زدند. روی زمین می‌افتاد ولی دوباره برمی‌خاست و می‌گفت امروز خمینی، همانند حسین زمان و صدام یزید زمان است. از زیر پرچم یزید بیرون بروید... یکی از عراقی‌ها که فرمانده آنها هم بود، سرنیزه‌اش را به شقیقه شیخ فرو برد و چرخاند. از شیخ فقط آیه «انا لله و انا الیه راجعون» شنیده شد. بعد شیخ تکبیر گفت و آن ملعون با همان سرنیزه کاسه سرشیخ را جدا کرد. جمجمه‌اش را از جای عمامه برداشت و مغز سر شیخ نمایان شد. بعد پیکرش به آرامی به حالت نشسته روی زمین افتاد و شهید شد. عراقی‌ها هم داد می‌زدند که ما خمینی کشتیم. خمینی کشتیم...!

> یک عراقی بود که دوستش او را عدنان صدا می‌کرد. بعد از شهادت شیخ، عدنان اسلحه‌اش را به سمت من گرفت و مسلح کرد. من ناخودآگاه از جا بلند شدم و پشت به او کردم. الان که فکرش را می‌کنم می‌گویم کاش مستقیم رو به‌رویش می‌ایستادم و پشت به دشمن نمی‌کردم. به هر حال عدنان مرا به رگبار بست و ۱۲ گلوله به بدنم اصابت کرد

بعد از شهادت شیخ با شما چه کردند؟

یک عراقی بود که دوستش او را عدنان صدا می‌کرد. بعد از شهادت شیخ، عدنان اسلحه‌اش را به سمت من گرفت و مسلح کرد. من ناخودآگاه از جا بلند شدم و پشت به او کردم. الان که فکرش را می‌کنم می‌گویم کاش مستقیم رو به‌رویش می‌ایستادم و پشت به دشمن نمی‌کردم. به هرحال عدنان مرا به رگبار بستند و ۱۲ گلوله به بدنم اصابت کرد. هشت، ۹ ساعت روی آسفالت افتادم و با تاریکی هوا سردار قربانی و گروه همراه ایشان مرا بیهوش پیدا کردند و به بیمارستان رساندند. گویا من برای یک لحظه به هوش آمده و به رزمنده‌ها گفته بودم که عراقی‌ها در خانه‌های اطراف پنهان شده‌اند. آنها هم بسیاری از عراقی‌ها را به درک واصل کرده بودند.

به رغم چنین مجروحیتی باز در جبهه حضور پیدا کردید؟

یک هفته بعد باز در منطقه بودم! چهار، پنج روز بیهوش بودم و بعد که به هوش آمدم از بچه‌ها خواستم مرا از بیمارستان بدزدند و به میدان نبرد ببرند. آن موقع شهر سقوط کرده بود و ما این طرف کارون موضع گرفته بودیم. من گفتم اگر اینجا روی تخت می‌خوابم حداقل می‌توانم از این طرف شط دیده‌بانی کنم. حسین فخری از مداحان معروف کشورمان به همراه تعداد دیگری از بچه‌ها شبانه من را از بیمارستان روی یک ویلچر دزدیدند و به کوت شیخ بردند. یک مدت آنجا دیده‌بانی می‌کردم تا اینکه در ماجرای ذوالفقاریه و رسوخ عراقی‌ها به آبادان باز اسلحه به دست گرفتم و با دشمن جنگیدم.

گویا شما در عملیات الی‌بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر هم حضور داشتید؟

بله، لطف خدا بود که توانستم در این عملیات حضور پیدا کنم. من ساعتی بعد از فتح خرمشهر وارد آنجا شدم. شهری که دشمن همه چیزش را ویران کرده بود. عراقی‌ها حتی شیرآلات را از خانه‌ها کنده و با خودشان برده بودند. روز فتح خرمشهر برای اولین بار بود که فهمیدم گریه شوق چه طعمی دارد. آنقدر گریه کردم که فکر نمی‌کردم در طول عمرم چنان از شوق گریه کرده باشم. خرمشهر، شهر ما تکه‌ای از وطن ما، پس از ۱۹ ماه اشغال آزاد شده بود.

گزارش

خواب خوش خرمشهر برای صدام کابوس شد

■ احمد محمدتبریزی

صدام پیش از شروع جنگ، بلندپروازی‌های زیادی درباره خوزستان و شهرهای این استان داشت. او روزها در انتظار تجاوز به استان جنوبی ایران و اشغال آبادان و خرمشهر بود و در خیال خود ایرانِ بعد از انقلاب، ضعیف و فاقد ارتش منسجم است و به راحتی می‌تواند با طرح یک حمله سراسری به اهدافش برسد. صدام با تصورات کودکانه‌اش فکر می‌کرد مردم عرب زبان خوزستان از اشغال این استان خوشحال خواهند شد و از هدف‌های شومش حمایت خواهند کرد.

در روزهایی که مردم ایران پیروزی انقلاب اسلامی را جشن گرفته بودند و کشور وارد مرحله‌ای تازه و تاریخی شده بود، صدام در عراق با طرح یک کودتا همه کاره عراق شد. او می‌خواست خود را رهبر جهان عرب معرفی کند و برای اثبات این ادعا و نشان دادن خود حمله به ایران را در برنامه‌هایش قرار داد. در نظر او حمله به ایران و اشغال خوزستان ساده‌ترین راه ممکن بود که یک هفته‌ای او را به تمام اهدافش می‌رساند.

صدام حسین جهت رسیدن به نیاتش، تبلیغات گسترده‌ای به راه انداخت. به طور مثال در ماه می ۱۹۶۹، روزنامه «الجمهوریه» چاپ بغداد نوشت: «به زودی فرستنده رادیویی جدیدی که منحصراً برای «عربستان» (خوزستان) برنامه پخش خواهد کرد، در بصره شروع به کار می‌کند.» به نوشته این روزنامه در این برنامه، از اعراب «عربستان» (خوزستان) دعوت خواهد شد که مبارزه برای دفاع از پرچم عربی و پیوسته به میهن مادر عربی خود را ادامه دهند. این روزنامه اضافه کرده بود که «عربستان» (خوزستان) در زمان حکومت عثمانی جزو عراق بوده که بعدها ایران آن را غصب کرده است.»

رئیس‌جمهور معدوم عراق طی مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های خود، اختلافات موجود را اختلاف عرب و مجوس (ایرانی) توصیف کرد و با استفاده از واژه‌ها و عبارت‌های عربی در تلاش برای تهییج ناسیونالیسم کشورهای عرب منطقه بود. زیاده‌خواهی و دامنه این تبلیغات به حدی بود که از تصاحب اروندرود به عنوان رود ملی عراق تا لزوم باز پس‌گیری خوزستان به عنوان عربستان اعراب و جزایر سه‌گانه ایرانی به عنوان جزایر اشغال شده سخن گفته می‌شد.

همچنین صدام حسین طی یک سخنرانی در کنفرانس طایف اظهار داشت: «مرزهای ایران و عراق قبل از سال ۱۸۴۷ در شرق جزیره آبادان بوده است.» منظور صدام از این سخن آن بود که پس از انعقاد قرارداد دوم ارزروم، جزیره آبادان و خرمشهر و به طور کلی ساحل شرقی اروندرود، به ایران واگذار شده است. صدام به همین منظور، عبارت قادسیه ۲ را برای تهاجم و حمله به ایران در نظر گرفت تا احساسات ملی اعراب را تحریک و آنها را با سیاست‌های خصمانه‌اش همراه کند. همچنان که او اندکی پس از شروع جنگ، خود را سخنگوی ملت عرب خواند و اعلام کرد از جمله اهدافش، برگردان مالکیت جزایر ابوموسی، تنب بزرگ و کوچک به اعراب است.

خرمشهر در آبان ۱۳۵۹ اشغال شد و صدام سرمست از این موفقیت، با اعتماد به نفسی زیاد امیدوار به ادامه جنگ بود. اشغال خرمشهر به دو سال نرسید و رزمندگان دست سربازان بعثی را برای همیشه از این شهر کوتاه کردند. آزادسازی خرمشهر ضربه سهمگینی به صدام در طول جنگ بود.

چنین اتفاق وحشتناکی در مخیله او نمی‌گنجید که خرمشهر به این زودی از دستش برود. بنا به اعتراف افسران بعثی، عقب‌نشینی از خرمشهر بدترین روز جنگ برای رژیم حاکم در عراق بود. به خاطر این شکست فرماندهان نظامی دستور اعدام تعداد زیادی از افسران را صادر کردند.

هنگام توزیع نشان شجاعت به افسران، صدام خطاب به آنها می‌گوید: «من از مقاومت شما در خرمشهر راضی نیستم. این نشان‌ها برای سرپوش گذاشتن به تلفات ما در مقابل افکار عمومی است. کاش کشته می‌شدید و عقب‌نشینی نمی‌کردید. چهره ما و چهره تاریخ را سیاه کردید. چرا از سلاح‌های شیمیایی استفاده نکردید؟ من آرام نمی‌شوم تا روزی که سرهای شما را زیر چرخ تانک‌ها ببینم.» صدام فریاد می‌زد که چرا به آنها شیمیایی نزدید؟ یکی از افسران در پاسخ می‌گوید: «قربان، در این صورت، سلاح شیمیایی بر سربازان خودمان هم اثر می‌کرد، چون ما نزدیک دشمن بودیم.» صدام با همان حالت خشمگین فریاد می‌زد: «به درک! آیا خرمشهر مهم‌تر بود یا جان سربازان، ای مردک پست؟» به اذعان و اعتراف افسران عراقی، وقتی خرمشهر آزاد شد حسین کامل داماد صدام گفت: «در ۲۴ ساعت اول یک پزشک همواره بالای سر صدام بود. آنقدر فشار روحی روی او بود.»

اسرای عراقی در محوطه بندر خرمشهر / عکاس: امیرعلی جوادیان

> خرمشهر در آبان ۱۳۵۹ اشغال شد و صدام سرمست از این موفقیت، با اعتماد به نفسی زیاد امیدوار به ادامه جنگ بود. اشغال خرمشهر به دو سال نرسید و رزمندگان دست سربازان بعثی را برای همیشه از این شهر کوتاه کردند

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۸۰

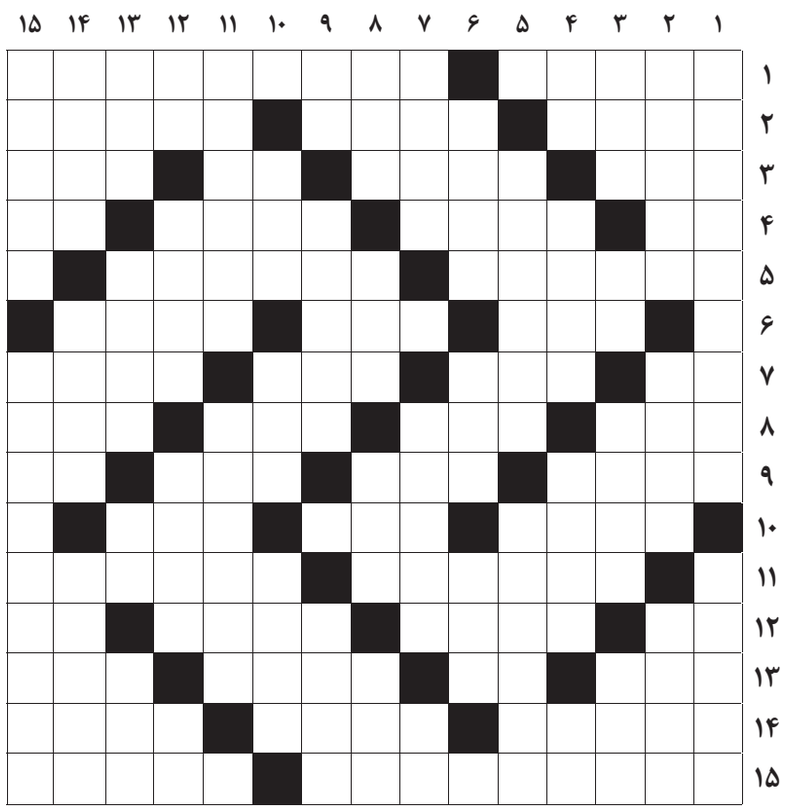

از راست به چپ

■ ۱- رمز عملیات آزادسازی خرمشهر- بلندترین نقطه استان لرستان ■ ۲- متانت- روباه- نی هندی ■ ۳- واحد اندازه‌گیری- بیابان- سرخ کمرنگ- چینه دیوار ■ ۴- اسم آذری- لقب حضرت موسی- سمت راست- دشمن سخت ■ ۵- چند تا لاله- جیره و مواجب ■ ۶- آقا و سرور- آخرین وعده عبادت پنجگانه- لحظه سخت خداحافظی ■ ۷- سرکه- رقت قلب- مسافرت دسته‌جمعی- وزش باد ■ ۸- نظرات انتخاباتی- آفت سخاوت- پرچم- از حروف انگلیسی ■ ۹- نمره شاگرد زرنگ- کمانگیر شاهنامه- رهبر سوریه- یار کارتونی پت ■ ۱۰- از جاده‌های خطرناک کشور- مادر آذری- واحدی برای کباب ■ ۱۱- بوستان معروف شهر تبریز- شجاع و نترس ■ ۱۲- کلمه شگفتی- جزیره‌ای در اندونزی- خواب خوش- تکرارش چاهی است معروف ■ ۱۳- بلندترین استخوان بدن- پیچیدن- برنا- محل تلاقی زمین و آسمان ■ ۱۴- بزرگ‌ترین شهر هند- فیلسوف نوبل برده انگلیسی- آواز دسته جمعی ■ ۱۵- مورد هدف قرار دادن- اسپانیای مسلمانان

از بالا به پایین

■ ۱- از اسامی قیامت- دانشگاه معروف فرانسه ■ ۲- نمازگزاردن پشت سر پیش‌نماز- زشت- حاشیه سفید کتاب ■ ۳- عیب و ننگ- تکیه بر پشتی- سوره سبحان- خبر ■ ۴- طایفه غیور کشورمان- بیماری پوستی که بر اثر حساسیت به مواد غذایی و دارویی به وجود می‌آید- توبه‌کننده- پول ژاپن ■ ۵- دیدار و بخشش و نیکی به خویشاوندان- مایعی در بین قرنیه و عدسی چشم ■ ۶- شب‌زنده‌داری- قربانگاه حاجیان- از ورزش‌های اشرافی ■ ۷- وسیله‌ای برای جابه‌جایی اجسام سنگین- از لوازم و اثاثیه پزشکی و بیمارستانی- همسایه تهران ■ ۸- ضمیر محترمانه- نمونه خروار- چرخ فولادی تانک- الدار ثم... ■ ۹- خیس- مأمور تشریفات در عصر صفوی- بهترین گلزن جام جهانی ۱۹۸۲ اسپانیا ■ ۱۰- پیروان یک دین- جایز و شایسته- کیسه چرمی ■ ۱۱- ترشی چاشنی غذا- نوعی دارو ■ ۱۲- رمق آخر- تارمی چوبی یا فلزی- جولانگاه کشتی‌ها- آفت نباتی ■ ۱۳- گنجه لباس- اسب بارکش- نیم ساعت!- گندم سوده شده ■ ۱۴- زحمت و دردسر- مجلسی در انگلیس- از شهرهای مقاوم در هشت سال دفاع مقدس ■ ۱۵- نمایان و آشکار- عملیات آزادسازی خرمشهر

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵					۶		۹	
			۸	۴	۲			
	۷	۴						
				۳	۴			
	۵	۹						
						۷	۸	۵
۹		۷						
۴			۹		۸			
						۵	۶	

۶	۵	۲	۸	۴	۱	۴	۱	۷
۴	۸	۴	۷	۱	۶	۲	۵	۴
۱	۴	۷	۴	۲	۵	۸	۴	۶
۲	۷	۸	۶	۵	۴	۴	۱	۲
۶	۴	۴	۵	۸	۴	۷	۸	۱
۵	۴	۱	۴	۴	۷	۲	۶	۸
۸	۲	۶	۱	۷	۸	۶	۲	۵
۷	۴	۵	۲	۶	۱	۴	۸	۴
۸	۲	۱	۴	۴	۷	۵	۶	۴
۴	۶	۴	۵	۸	۴	۷	۱	۲

جدول کلمات متقاطع
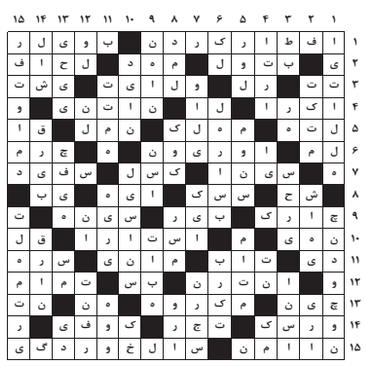
پاسخ جدول شماره ۵۳۷۹